

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هماندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی دوم

حسینیه ارشاد ۲۷ مرداد ۱۳۸۶

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی دوم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:

سید اکبر بدیع‌زادگان، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، عماد بهاور، دکتر مسعود پدرام، محمد ترکمان، دکتر ناصر تکمیل همایون، مهندس محمد توسلی، محمود حکیمی، مهندس امیر خرم، تقی رحمانی، محترم رحمانی، محمود فاضلی بیرجندی، دکتر مقصود فراستخواه، فاطمه فرهنگ‌خواه، مرتضی کاظمیان، محمدجواد مظفر، خسرو منصوریان، مهندس امیر سعید موسوی حجازی، فرزاد معتمدی مهر، حسن نراقی و دکتر ابراهیم یزدی.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

سلام عرض می‌کنم خدمت همه‌ی حاضران، آموزگاران و عزیزانی که با دغدغه‌های «شناختی» و «عملی» در این جلسه حاضر شده‌اند. نقش و وظیفه‌ی بنده - همچنان که در جلسه‌ی پیش هم عنوان شد - فقط طرح بحث اول جلسه است؛ آن گونه که در روش تحقیق کیفی و به‌ویژه در Focus Discussion Group هم مطرح است، بنده به عنوان مدیر بحث، در ابتدا زمینه و مبنای بحث را فراهم و ایجاد می‌کنم. اعضای دعوت شده هم «مطلعان کلیدی» هستند که صرفاً به‌عنوان یک Expert نظری دعوت نشده‌اند بلکه به‌عنوان Agentها و عاملان اجتماعی و فرهنگی هم محسوب می‌گردند. تأکید برنامه هم بر این است که مدعوین، تجربه‌های زیسته‌ای دارند که آن تجربه‌ها می‌تواند مبنای خوبی برای پیشبرد این بحث گروهی باشد. باید تأکید کنم که اکتشاف در این جلسات، در روند و جریان بحث جمعی، و در طول این بحث‌ها از طریق ادغام افق‌ها و تعاطی افکار، و متمرکز شدن بر یک مسأله‌ی خاص خواهد بود که در اینجا الگوهای آموخته‌ی رفتار فرهنگی است؛ Cultural Behaviours. رفتارهای فرهنگی که رفتارهای آموخته شده‌ای هستند، الگوها و Patternهایی پشت آنها هست. این الگوهای آموخته‌ی رفتار فرهنگی برای ما در ایران جنبه‌ی پروبلماتیک پیدا کرده؛ احساس می‌کنیم که رفتارهای فرهنگی ایرانیان بحث برانگیز است و مسأله‌هایی دارد؛ این گزاره‌ها موضوع تحلیل ماست؛ آیا این گونه است؟! اگر این گونه است، چرا؟ و ابعاد و عوامل ایجاد آن چیست؟ ... این که دروغ زیاد گفته می‌شود؛ فرهنگ کار ضعیف است؛ فعالیت مشترک جمعی و گروهی مشکل دارد؛ احساسات بر خردورزی چیره است؛ خودمداری و ناشکیبایی رایج است؛ سختی و صعوبت توافق‌ها و اجماع‌سازی در جامعه ایران مطرح است؛ فقدان مدارا بحث می‌شود؛ بازتولید استبداد با الگوهای رفتاری مان شایع است؛ تلاش پیوسته برای «پریدن از روی سایه‌ی خود» ساری است؛ و... اینها موضوع‌ها و پرسش‌های اصلی این جلسات هم‌اندیشی است. در جلسه‌ی پیش - آن چنان که همکار اینجانب جناب کاظمیان در ابتدا توضیح دادند - اهداف این جلسات، و پرسش‌های پژوهش، روش کار، و نیز ادبیات و مدخل‌های بحث مورد اشاره و بررسی قرار گرفت. امروز، و در ادامه، من چارچوب نظری بحث را به اجمال تبیین می‌کنم.

چارچوب نظری

نظریه‌های پایه‌ی گوناگون و متنوعی برای توضیح و بررسی فرهنگ وجود دارد؛ یک رویکرد، رویکرد کارکردگرایی است که فرهنگ را به مثابه ساز و کاری برای تأمین نیازهای زیستی، روانی و اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهد.

یعنی وقتی الگوهای رفتارهای فرهنگی را هم می‌خواهد بررسی کند، این نظریه و مبنای نظری در آن وجود دارد که فانکشنالیستی نگاه می‌کند؛ مثلاً مالینوفسکی و دیگران می‌گویند این نوع رفتار، سازوکاری برای زندگی

در این جامعه است؛ یعنی اگر فرد دروغ می گوید گویا اقتضای زندگی در این سرزمین، دروغ گفتن بوده است، یعنی یک مکانیزم زیستی است که فانکشنال است و کارکرد دارد و در نتیجه نهادینه می شود و رواج پیدا می کند- روانی است یا اجتماعی؛ مثال دیگر این است که در این جامعه احساسات زیاد است؛ از زاویه ی این نظریه ی پایه ، احساساتی بودن به دلیل سزمینی پرمصائب است؛ در سرزمین پر مصائب، احساسات جواب می دهد، تسلیم و آرامش یا درون گرایی، و نوعی تصوف منفی و... جواب می دهد.

رویکرد دیگر، رویکرد ساخت گرایی است که به ساختارهای عمیق تری توجه می کند که فرهنگ را شکل و سمت و سو می دهند. کسانی مثل اشتراوس با رویکرد ساخت گرایی به فرهنگ و رفتارهای فرهنگی نگاه می کنند. آنها به آن Deep Structures توجه می کنند؛ آن ساختارهای عمیق است که فرهنگ ها را شکل و سمت و سو می دهد. ارزش های فرهنگی، معانی فرهنگی، نمادها و رفتارهای آموخته ی فرهنگی ما ذاتی نیستند و وجه پیشینی و ثابتی هم ندارند، در طول تاریخ آموخته شده اند و البته می توانند تحول پیدا کنند، اما تحولات آن نیز از طریق همین ساختارهای عمیق صورت می پذیرد. رفتارهای آموخته ی فرهنگی ما از طریق همین ساختارهای عمیق تولید یا بازتولید می شوند؛ نمونه اش ارزش های فرهنگی مذکراست؛ اگر در رفتارهای ما نوعی ارزش های جنسیتی و تک جنسیتی مذکر وجود داشته و نهادینه و بازتولید شده است این از طریق آن ساختارهای عمیق، ساختارهای پدرسالارانه، مرد سالار و ... بوده که در جامعه وجود داشته است.

یکی دیگر از نظریات پایه، سنت چپ و تئوری هایی است که در حوزه ی سنت چپ توسعه پیدا کرده است، از مارکس تا گرامشی. از این منظر، فرهنگ ربنای مناسبات تولید است و فرهنگ را بر پایه ی زیربنای مناسبات تولید می دهد. می دانید که در سنت چپ تئوری ها و مفاهیم دیگری نیز توسعه داده شد؛ مفهوم «هژمونی فرهنگ» یکی از آن مفاهیم است. فرهنگ به شکل هژمونی دیده می شود، یعنی فرهنگ به صورت در روابط سلطه توضیح داده می شود؛ گرامشی مطرح می کند همان طور که سرمایه داری ابزارهای کنترلی (مثل پلیس مدرن و زندان مدرن) دارد، فرهنگ مدرن هم دارد. فرهنگ مدرن، یک هژمونی و یک نوع ابزار نمادین کنترلی برای آن مناسبات و آن ساختارهای سلطه مدرن محسوب می شود .

رویکرد دیگر اشاعه گرایی است که به Diffusion و اشاعه تأکید دارد، و می گوید فرهنگ از طریق انتشار و انتقال از یک جامعه به جامعه ی دیگر تحول پیدا می کند، مثلاً «جهانی شدن» از یک جهت از این نظریه پایه مشروب می شود؛ عصر ارتباطات و اطلاعات و مسافرت ها وضعیت و تحول فرهنگ را توضیح می دهد. همچنین از این زاویه، بخشی از تحولات فرهنگی از طریق مثلاً هجوم یک واحد سیاسی- اجتماعی (مانند یک واحد ایلی یا قومی یا ملی یا تمدنی و...) به یک حوزه شکل گرفته است. مانند حمله اسکندر، مغول، عرب به ایران که منشأ

آثاری در فرهنگ این سرزمین شد؛ به طوری که می توان گفت اگر این اتفاقات روی نداده بود؛ مردم ما اکنون رفتار های دیگری داشتند... همچنین بر اساس نظریه اشاعه می توان تحولات فرهنگی - رفتاری و خلق و خوی های نوپدید گروه های اجتماعی در ایران طی یکی دو سده اخیر را توضیح داد که از طریق بازرگانی ها و رفت و آمدها و ارتباطات از قرن ۱۹ آغاز شده و ما ها معروض آن و مصداق آن هستیم. این روند جدید تحول در طرز تفکر و روحيات ایرانیان اکنون در عصر جهانی شدن به یک صورت دیگر ادامه دارد و نقاط قوت و ضعفی در آن است. به هر حال نظریه اشاعه هم یکی از نظریات پایه برای توضیح فرهنگ است. رویکرد تحول گرایی - و رویکردهای دیگر - هم مطرح است که البته عزیزان حاضر خودشان اهل مطالعه هستند و من در این زمینه فقط برای یک طرح بحث اینها را عرض کردم.

در نقد رویکردهای یاد شده ملاحظاتی^۱ هم بیان و مطرح شده است، مثلاً در کارکرد گرایی کسانی مذاقه و انتقاد کرده اند که اگر بگوییم فرهنگ از دل نیازها در می آید نظریه ی کارکرد گرایی نمی تواند، تعارض هاو Conflict هایی را که در انسان وجود دارد و این که چه جوری از طریق این نیازهای متعارض فرهنگ های منسجمی تولید می شود، توضیح دهد. یا آن چیزی که در نقد ساخت گرایی مطرح شده است ؛ و می گویند در ساختار گرایی نوعی جبر ساختارها فضای ذهنی ما را گرفته است و در آن به Action و کنش Agent ها و عاملان انسانی برای تغییر ساختارها کمتر توجه است؛ یا در نقد اشاعه گرایی عنوان می شود که به عامل خلاقیت و نیز به تنوع جوامع و Actor ها و عاملان انسانی کمتر توجه می شود؛ همچنین در نقد سنت چپ گفته می شود که وجه «خود ارجاعی» (Self-refered) فرهنگ مورد مذاقه قرار نمی گیرد؛ فرهنگ خود ارجاع است؛ فرهنگ لزوماً از طریق ساخت و روابط تولید توضیح داده نمی شود؛ فرهنگ یک نوع؛ خصوصیت «خود ارجاعی» دارد. اکنون نوبت بحث در مدل های تحلیل است.

الگوهای اسناد درونی و بیرونی

بنده چارچوب های نظری و مدل های تحلیل را برای تحلیل رفتارهای فرهنگی - به ویژه در جوامع در حال گذار و توسعه - به دو الگو تقسیم می کنم؛ یک دسته از چارچوب های نظری؛ الگوی اسناد بیرونی (External) دارند، یعنی می خواهند رفتارهای فرهنگی را به عوامل بیرونی اسناد بدهند؛ اینها از الگوها و سرمشق ها و چارچوب های نظری دسته دوم که در پژوهش های فرهنگی مطرح است، متمایزند؛ منظورم از دسته دوم الگوی اسناد درونی (Internal) است. الگوهای اسناد درونی عوامل را در درون پی جویی می کنند؛ برای مثال در اسناد بیرونی علت العلل خلیات

1. Comments

را مثلاً در حمله‌ی عرب یا در حمله‌ی مغول جستجو می‌کنند یا اخیراً در استعمار و در امپریالیسم و این جور مباحث ردیابی می‌نمایند. مثلاً میرفطروس بر آثار هجوم عرب در آشفتگی فرهنگ و اخلاق ایرانی تأکید می‌کند. به عقیده‌ی او، Background های آریایی و ایرانی و سرزمینی خاصی که ایرانیان داشتند؛ تحت تأثیر یک عامل مخرب بیرونی قرار گرفت. او در مقام تحلیل آشفتگی‌های رفتاری ایرانیان بر این الگوی اسناد بیرونی متمرکز می‌شود، و در واقع از این طریق خلیات ایران و فرهنگ ایرانی را توضیح می‌دهد. یا مثلاً در آثار میرزاخان کرمانی شاهدیم که چقدر تأکید دارد که مشکلات فرهنگی ایرانیان را به حمله‌ی عرب اسناد و ارجاع بدهد. کتاب «ملاحظات در تاریخ ایران» ایشان، از این منظر قابل تأمل است. یا محمدرضا فشاکی تأثیر فرهنگ بادیه نشینی مغول بر ایران را - آن هم در آستانه‌ی رنسانس غربی - توضیح می‌دهد. فشاکی این نوع تحلیل‌ها را در کتاب «تحولات فکری و اجتماعی در ایران» و کتاب‌های بعدی‌اش مورد بحث قرار داده است. او توضیح می‌دهد که چگونه در دوره‌ی بسیار مهمی از تاریخ که جوامع غربی در آستانه‌ی تحولات انسانی خودشان بودند ایران با آن پس‌زمینه‌های عصر زرین خودش و تمدن و فرهنگی که داشته است؛ از بد حادثه آماج یورش مغول قرار گرفته است. به عقیده‌ی او، آن هجوم موجب شده است که بسیاری از این آشفتگی‌ها در الگوهای رفتاری ایرانیان و رفتار فرهنگی آنها شکل بگیرد.

مباحث مشابهی هم در این دهه‌ها مطرح شده است که به نوعی از نظریات بزرگ امپریالیسم و وابستگی مشروب می‌شوند؛ بخشی از آن نظریات، نظریات امپریالیسم و وابستگی است. این مباحث، مسائل فرهنگی جوامع در حال توسعه را به عامل امپریالیسم - و اخیراً به جهانی‌سازی - نسبت می‌دهد؛ یعنی از طریق نقد جهانی‌سازی می‌خواهد بحران‌های هویت و مشکلات و آنومی‌ها و ناهنجاری‌ها و ضعف‌های فرهنگی جامعه ایران - و دیگر جوامع در حال گذار و جهان سوم یا در حال توسعه - را توضیح بدهد.

یک نمونه‌ی بسیار آشکار از نمونه‌ی اسناد بیرونی به عنوان یک سرمشق نظری و به عنوان یک چارچوب نظری و مدل تحلیلی، تحلیل گفتمان «شرق‌شناسی» است. کسانی از طریق نقد گفتمان شرق‌شناسی؛ مسایل فرهنگی ایرانیان را توضیح می‌دهند (البته در بحث ما، «ایرانیان» اما به طور کلی؛ جوامع در حال توسعه، جوامع جهان سوم و جنوبی و...)؛ «ادوارد سعید» از این جهت یک نمونه‌ی برجسته است که کتاب شرق‌شناسی خود را در دهه ۷۰ میلادی منتشر کرده است. او بعدها و در دهه ۹۰ هم کتاب امپریالیسم فرهنگی خود را منتشر نموده است. سعید معتقد است که این متن‌های غربی است که ما را ساخته و تصویری از شرق پدید آورده است؛ غرب «شناسنده» شده است و و شرق «موضوع شناسایی» شده است؛ یعنی عنصر فاعلیت شناسایی «Subjectivity» در شرق وجود ندارد. شرق برای شرق شناسان غربی یک «ابژه» است، و غرب با متن‌های خود، متن‌های آکادمیک، متن‌های شرق‌شناسی، ایران‌شناسی، اسلام‌شناسی، پرتراه‌ی از شرق را بر ساخته است - پرتراه‌ی که مثلاً شرقی

جماعت، احساساتی است. سعید به سفرنامه‌نویس‌ها و سفرنامه‌هایی مثل ریچارد برتون، و رمان نویس‌هایی مثل گوستاو فلوربت یا محققانی مثل ارنست رنان ارجاع داده است. سعید شواهدی می‌آورد که وقتی آنها شرق را روایت می‌کنند از طریق این روایت‌ها پرتله‌ای و طرحی از شرق بر ساخته می‌شود که مطابق آن شرقی جماعت چنین است و چنان است، و غربی‌ها بر اساس همان دیدگاه‌های هلنی و یونان / بربری و... تحلیل می‌کنند. این تحلیل گفتمان شرق شناسی یکی از مهمترین بخش‌های ادبیات موضوع تحقیق ما هم هست، و قابل دسته‌بندی در همان بخش اسناد بیرونی است؛ یعنی ما تصویری را پذیرفته‌ایم که بر اساس آن خود را مسؤولیت ناپذیر، خشن، احساساتی و... می‌دانیم و بر اساس آن تصویر نیز رفتار می‌کنیم؛ مفعول شناسایی غربی‌ها قرار گرفته‌ایم، و طرح شرقی بر ساخته شده از سوی غربیها را به عنوان یک چارچوبی برای توصیف خودمان پذیرا شدیمو به اقتضایش عمل می‌کنیم، بدین ترتیب نظریه نقد شرق شناسی، رفتارها و خلق و خوی ما را به امر «بیرونی» نسبت می‌دهد.

نمونه دیگر از این دست؛ حسین العطاس است که در همین راستا، کتاب مشهور «اسطوره بومی تنبل» را نوشته است. العطاس به آسیای شرقی و جنوب شرقی بیشتر تعلق داشته است. او در کتاب خود؛ مفهوم «بومی تنبل» را توضیح می‌دهد؛ همان که ما هم به نوعی می‌گوییم؛ اینکه ایرانی‌ها کار نمی‌کنند، کم کاری دارند، یا در کار جمعی مشکل دارند یا در کار خلاق و مولد مشکل دارند، و انواع و اقسام گزاره‌های مشابه که در کوچه و بازار و تاکسی و کوی و برزن و حتی کتاب‌های ما مطرح می‌شود. ایشان توضیح می‌دهد که از قرن ۱۶ تا قرن ۲۰؛ از طریق گفتمان «شرق شناسی»؛ مفهومی از مردمان «بومی» در آسیا (در فیلیپین، اندونزی و مالزی) بر ساخته شده است؛ در متون دوره‌ی استعمار- که غربی‌ها به این کشورها آمدند- روایات

این بومیان درج و تصویر و روایت ش. و نویسندگان غربی به عنوان فاعلان شناسا گفتند که ما به این مناطق رفتیم و آنها را تنبل و سست و عقب مانده دیدیم. او توضیح می‌دهد که این مفهوم از قرن ۱۶ تا قرن ۲۰ ساخته شده است؛ این این سازه‌ها (Constructs) ایجاد شده است؛ «سازه» یعنی اینکه وقتی می‌خواهیم در مورد اندونزی فکر بکنیم، در درون آن سازه فکر می‌کنیم؛ آن سازه و Construct می‌گوید که بومیان در مقایسه با شهروندان جوامع توسعه یافته، سست هستند و به شکل کند و عقب مانده رفتار می‌کنند.

یک نمونه‌ای را از بازتاب نقد شرق شناسی در میان دانشگاهیان ما که بر حسب تصادف- و هنگامی که به سایت «باران» مراجعه کرده بودم- دیدم، از آقای تقی آزاد ارمکی، استاد علوم اجتماعی دانشگاه تهران نقل می‌کنم؛ در آن سایت یادداشتی از ایشان با عنوان «چرا سخن از عقب ماندگی می‌گوییم؟» آمده است. من چند بخش از آن یادداشت را اینجا- به صورت اسلاید- آورده‌ام. صحبت ایشان در واقع همان گفتمان نقد شرق شناسی است؛ می‌گوید، ما عقب مانده نیستیم، آنها ما را عقب مانده تصویر می‌کنند.

البته و در اینجا نکته‌ای عرض کنم؛ تقریباً این هم باز شاید از همان رفتارهای فرهنگی قابل نقد باشد. نظر شخصی من این است ما یک مقدار عادت داریم که مطالب وزین علمی را به گفتارهای میان‌مایه و در واقع خیلی نحیف تبدیل می‌کنیم؛ نمونه‌اش را در اینجا من به نظر خودم یادآوری می‌کنم، و شما می‌بینید که ایشان بر اساس همان تحلیل گفتمان شرق‌شناسی می‌گویند که واقعیتی وجود ندارد که ما عقب‌مانده هستیم. به عقیده‌ی ایشان، عقب‌ماندگی در تاریخ ایرانی و زندگی مردم ایران وجود ندارد. آقای ارمکی می‌نویسد که مدعیان عقب‌ماندگی اگر شواهدی در اثبات مدعای عقب‌ماندگی در اختیار دارند برایمان بازگو کنند؛ در تمام کتاب‌ها و آثار کهن ما سخن از فرهنگ و ادب ایرانیان و برتری آنها از منظر فرهنگی است. ایشان در این زمینه به سعدی و حافظ و مولوی و فردوسی هم ارجاع می‌دهند. به نظر آقای ارمکی، اصلی‌ترین مدعیان وارونه بودن زندگی و انسان ایرانی که حاصل آن عقب‌ماندگی است؛ از «میانه راه» آمده‌اند، و همه‌ی تاریخ را بررسی نکرده‌اند و همه‌ی واقعیت‌ها را ندیده‌اند، و کمتر از آغاز تاریخ ایران خوانده‌اند... ایشان معتقد است کسانی که این جور بحث‌ها را مطرح می‌کنند ریشه‌ی همه‌ی این عقب‌ماندگی‌ها را در ساختار سیاسی قدرتمند و متصلب می‌دانند، و بعد- همین افراد- نتیجه می‌گیرند که باید این ساختارهای سیاسی از بین برود و «تخریب و نظام‌های سیاسی و جایگزین کردن نظام‌های سیاسی جدید» در دستور کار قرار می‌گیرد. و این، به نظر آنها، مشکل اصلی ایران می‌شود؛ چرا؟ چون همه چیز را در ایران مشکل می‌بینند و آن را ارجاع می‌دهند به یک ساختار سیاسی، و از این طریق شروع به تخریب ساختار سیاسی می‌کنند. این، نظر جناب آقای دکتر آزاد ارمکی بود که من آن را در اینجا نقل، و از نظر خودم نقد کردم.

اما یک الگوی متمایز دیگر، «اسناد درونی» است؛ این سرمشق وقتی می‌خواهد رفتارهای فرهنگی را توضیح دهد؛ اسناد درونی می‌کند. اینجا بیشتر به درون توجه می‌شود؛ فرهنگ ایرانی را با ساختار ایلیاتی تحلیل می‌کند؛ به شیوه‌ی تولید آسیایی نسبت می‌دهد؛ و با نظام آبیاری ارتباط می‌دهد. کسانی مثل اشرف و کاتوزیان از جمله صاحب نظرانی هستند که از این زاویه فرهنگ ایران را مورد بررسی قرار داده‌اند. کسانی در همین ساختارها، ریشه‌ی «نخبه کشی‌ها» و «عقب‌ماندگی» ما را پی‌جویی کرده‌اند. کسانی از شرق شناسان هم این جوری نگاه کرده‌اند، کسانی مثل «برنارد لوئیس» که در دهه ۸۰ میلادی، گفت‌وگویی بسیار جدی با خود «سعید» داشته است. ایشان- به عنوان مثال- می‌گویند، این ساختار اسلام تاریخی است که با ساختار مسیحیت تاریخی متفاوت است؛ در اسلام تاریخی رابطه‌ی دین و دنیا، دین و دولت به گونه‌ای است که زمینه‌هایی را به وجود می‌آورد، و آن زمینه‌ها خود منشأ نوعی خشونت و استبداد گرایی می‌شود. این دیدگاه لوئیس است که سعی می‌کند با ارجاع به درون و با نگاه به Background های فرهنگی، تاریخ، اسطوره‌ها، متون، یزدان‌شناسی، الهیات و دین ایرانی، رفتارهای آموخته فرهنگی و فرهنگ این سرزمین را توضیح بدهد.

نظریه‌ی دیگر نظریه‌ی نهادی است که نظریه‌ای نسبتاً تلفیقی است و در مقایسه با اسناد درونی و بیرونی یک مقدار کل نگرتر نگاه می‌کند. تحلیل «نظریه تحلیل نهادی» Institutional Analysis؛ نهادها را به شکل تاریخی تحلیل می‌کند. به عنوان نمونه، «چارلز تیلی» توضیح می‌دهد که از طریق سیر تکوین تاریخی نهادها است که می‌شود فرهنگ را توضیح داد. اینکه چگونه نهادها‌ی ایرانیان به شکل تاریخی تکوین پیدا کرده‌اند و چه وضعیتی داشته‌اند. علمداری در کتاب خودش بیشتر به این چارچوب نظری به مسأله‌ای فرهنگ ایرانیان نگاه کرده و تحلیل تاریخی نهادها اقتصادی و اجتماعی و شیوه معیشتی را مبنای تحلیل فرهنگ و الگوهای فرهنگی این سرزمین قرار داده است. به نظر می‌رسد که فرهنگ و الگوهای آموخته‌ی رفتار فرهنگی را با یک رویکرد تلفیقی و با یک رویکرد کل‌گرایی به درون و بیرون، و با یک نظر سیستمی؛ بهتر می‌توانیم توضیح بدهیم. در این الگوی تحلیل کل‌نگر؛ یک بخش از عوامل مؤثر بر روحيات و خلق و خوی ما، نهادها است، نهادها‌ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی (مثلاً مالکیت و ساختار قدرت)؛ یک بخش زمینه‌ها و Contextها است (مانند وضعیت ژئوپولیتیک، جغرافیایی سیاسی، مسأله آب، نظام آبیاری و Context جامعه که نهادها در آن تکوین پیدا کرده‌اند)؛ و یک بخش هم «محیط» است که تحول پیدا می‌کند؛ محیط متنوع و مختلفی که در منطقه و جهان در دوره‌های تاریخی مختلفی بر تحولات فرهنگی ایرانیان اثر گذاشته است و در این مدل ملاحظه می‌کنید. اکنون از اعضای بحث می‌خواهم وارد گفتگو بشوند.

دیدگاه‌ها ، ملاحظات و نقدهای اعضای جلسه

دکتر ناصر تکمیل همایون:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ من خودم را خیلی مغبون حس می‌کنم که در جلسه‌ی اول حضور نداشتم، و از آقای ترکمان خیلی تشکر می‌کنم که من را برای جلسه‌ی دوم دعوت کردند؛ بسیار استفاده کردیم. من با بیشتر فرمایشات آقای فراستخواه و کلیت دیدگاه ایشان موافق هستم، برای اینکه تحلیل، تحلیل متدیك بود؛ اما به عقیده‌ی من، برخی از نمونه‌ها که گفته می‌شد، نمونه‌های بارزی نبود که بشود به آنها تکیه کرد. بعضی از اشخاصی که ایشان اسم‌شان را آوردند- و من نمی‌خواهم غیبت‌شان را بکنم- در حدی نیستند که در مورد فرهنگ یا تاریخ ایران به طور علمی و دقیق تحقیق کرده باشند؛ مثلاً آقای فشاهی که کتاب خود را تحت تأثیر مارکسیسم آن روزگار- و به ویژه مرحوم آریان‌پور- نوشت و اصلاً به منابع و مأخذ تاریخی آشنا نبود. اگر به دکتر ذبیح‌الله صفا استناد می‌گردید، می‌شد در مورد او حرف زد، چرا که آدمی نبود که مطالعه نداشته باشد؛ و یا مثلاً میرزا آقاخان کرمانی- در «آیین سکندری» و کتاب‌های دیگرش- اسلام و تاریخ ایران را به طور دقیق نمی‌شناخت که حالا ما با آنالیز او موافق باشیم یا نباشیم؛ او فریاد می‌زد که انگیزه‌ی ضداسلامی دارد، هرچند او خودش را «ضد عربی»-

و نه ضد اسلامی - می‌داند... یا مثلاً آدمیت در مواردی که با عقیده‌اش مخالف است، از چارچوب‌های یک پژوهش علمی خارج می‌شود... به نظر من اگر روی ستون‌های ادب و تاریخ ایران بیشتر تکیه کنیم بیشتر می‌توانیم مطلب داشته باشیم، مثلاً محمدی ملایری، مرحوم ذبیح‌الله صفا، مرحوم دکتر غلام‌حسین صدیقی و... مسأله‌ی دیگر، مسأله‌ی مستشرقین است؛ مستشرقینی داریم که من خودم با آنها مخالف هستم و به آنها نقد دارم مانند گلدزیهر، ولی عالم است و تحقیق کرده و خوانده و بر پایه‌ی آن، نظریه‌ی خودش را کم و زیاد مطرح می‌کند، یا پژوهشگران معتبری که در مورد دوران ایران باستان کار کرده‌اند یا کربن و برخی که در مورد تاریخ اسلام کتاب نوشته‌اند و خیلی‌ها هم ترجمه شده است.

حالا برای این که خستگی شما هم رفع شود، مطلبی را از دکتر صفا نقل کنم؛ ایشان می‌گفت: من مخالف نیستم که هر کس هر چه می‌خواهد بنویسد؛ من مخالف نیستم که هر کس هر چه می‌خواهد ترجمه کند. اما می‌بینم که یک نفر بلند شده و به عنوان مستشرق به ایران آمده است؛ حالا گشته مسجد شیخ لطف‌الله و تخت جمشید را هم دیده است، و بعد مثلاً به قزوین ما هم سفر کرده است. از مسجد جامع قزوین که می‌خواست بیرون برود می‌بیند که سر یک دیوار، بچه‌ای آمده و نوشته است: «به یادگار نوشتن خطی زدلتنگی، در این زمانه ندیدم رفیق یک‌رنگی». بعد با دوربین عکس همین را می‌گیرد. دکتر صفا می‌گفت، من با این هم کاری ندارم. همین مستشرق به آمریکا می‌رود و عکس را چاپ می‌کند و توضیح می‌دهد که مثلاً ایرانیان اهل رفاقت و درستی نیستند و دلتنگ‌اند و... و به عنوان شاهد هم این عکس را درج می‌کند. دکتر صفا می‌گفت، با این هم کاری ندارم! حتی اینکه یک ایرانی کتاب او را ترجمه کند، به آن هم کاری ندارم؛ اما به این کار دارم که یک ایرانی بگوید، همان‌طور که خارجی‌ها ثابت کرده‌اند، ایرانیان دلتنگ هستند و رفیق یک‌رنگی در زندگی خود ندارند و...

به عنوان سخن آخر، و با توجه به اینکه بانیان جلسه از دوستان و همفکران مرحوم بازرگان هستند، در مورد «عامل درونی» و «عامل بیرونی» خاطره‌ای را عرض کنم: زمانی که جوان بودم با مرحوم مهندس بازرگان دیداری داشتم؛ صحبت کردیم و من مشکلات جامعه را به امپریالیسم نسبت دادم. ایشان - خدا رحمت‌شان کند - گفت: «تکمیل همایون، کرم از خود درخت است!»؛ این سخن خیلی برای من آموزنده بود؛ یعنی در خود جامعه‌ی ما، همان‌هایی هست که مشکل‌زاست. البته من نه با فرمایش آقای مهندس بازرگان صد درصد موافق‌ام و نه با سخن آنهایی که همه چیز را به امپریالیسم نسبت می‌دهند؛ من طرفدار یک نوع دینامیسم و مکانیسم «درونی - بیرونی» هستم؛ یعنی هم عوامل خارجی در درون جامعه‌ی ما و بر ضد فرهنگ ما کار کرده است و هم خود ما عوامل ناتوانی و ضعف و انحطاط را واجد بوده‌ایم... من به این «تضاد» و تعامل اعتقاد دارم...

در مورد فرهنگ هم به اجمال عرض کنم که من فرهنگ را نه Structure می‌دانم، نه Institution می‌دانم، نه محیط می‌دانم؛ جامعه می‌دانم، جامعه‌ای که قدرت نامریی دارد و این را هم از ژاک برگ آموخته‌ام...

محمود حکیمی :

با تشکر؛ من معتقدم که برای شناخت خلق و خوی ایرانیان، بیشتر به کتاب‌های نگاشته شده توسط خود ایرانیان مراجعه کنیم، به عنوان مثال: «خاطرات میرزا حسن خان اعتمادالسلطنه» وزیر انطباعات ناصرالدین شاه؛ و «خاطرات مخبرالسلطنه هدایت». در این کتاب‌ها می‌توان به برخی از خلیات ایرانیان در برخی مقاطع تاریخی پی‌برد... من شخصاً «چابلوسی برای صاحبان قدرت» و «بدون مطالعه و تحقیق در مورد هر موضوعی صحبت کردن» را هم برای بحث در این جلسات و تأمل بیشتر، توصیه می‌کنم.

دکتر ابراهیم یزدی :

از بنیاد فرهنگی مهندس بازرگان و همچنین آقای دکتر فراستخواه تشکر می‌کنم. در مورد بحث مطرح شده، دو نکته دارم: آیا در مورد الگوی رفتاری ایرانیان مهاجر، مطالعاتی شده است؟ مثلاً وقتی مطرح می‌شود ایرانیان «تنبلی» اند، آیا این مطلب با ملاحظه و ارزیابی ایرانیان مهاجر، عنوان می‌شود؟ مثلاً می‌دانیم که ایرانیان در میان دیگر گروه‌های مهاجر، از جمله پرکارترین، موفق‌ترین و پردرآمدترین ملیت‌ها و اقلیت‌ها و گروه‌ها محسوب می‌شوند و در سطوح مختلف، مقام‌های ارزشمندی را کسب کرده‌اند. این - به نظر می‌رسد که - نشان می‌دهد ایرانیان وقتی از این محیط بیرون می‌روند، دیگر تنبلی سابق را ندارند، و قطعاً دیگر دروغ‌گویی سابق وجود ندارد، چون با دروغ‌گویی نمی‌شود به آن درجات و مقامات رسید؛ اما در عین حال، ایرانیان مقیم خارج همچنان نمی‌توانند با هم کار کنند و مجتمع شوند. کدام یک از خلق و خواها تابع ساختارهاست؟... به نظر من، مطالعه‌ی خلق و خوی ایرانیان مقیم خارج می‌تواند مفید باشد.

نکته‌ی دیگر آن که استعمار در اغلب کشورهای جهان «مستقیم» وارد شده و «مرئی» بوده است، تنها استثناء، ایران است. در همه‌ی کشورهای مستعمره، آفریقا، آسیا و امریکای لاتین، همه جا نیروهای نظامی و امپریالیستی مستقیم وارد تجاوز و استعمار شده و آنجا را تصاحب کرده است. چه شد که در ایران، استعمار نامریی وارد عمل شد؟ آیا علت این بوده که ما ایرانی‌ها «دورو» بوده‌ایم و آنها احساس کرده‌اند که نیازی به ارتش ندارند و خلیات ایرانیان، «جاده» را باز می‌کند؛ یا اینکه این دورویی‌ها و خلیات - که برخی از مستشرقین می‌گویند -

معلول این است که استعمار برای ادامه‌ی سیطره خود، باید مبانی اخلاقی جامعه را به هم می‌زد و متلاشی می‌کرد؟ کدام یک؟...

تقی رحمانی

من به خاطر اینکه نگویند ایرانیان چابلوسی می‌کنند از آقای فراستخواه تشکر نمی‌کنم! ... نکته‌ای که به نظر من مطرح است اینکه ما آیا از این بحث دنبال خروجی هم هستیم یا خیر؟ اگر در پی خروجی هستیم در این صورت نیازمند متدولوژی خواهیم بود؛ نسل قبل از ما متأسفانه زیاد اهل متدولوژی نبودند... متدولوژی می‌تواند خروجی داشته باشد؛ مثلاً، ما می‌گوییم اقلیم، ساختار و نهاد، فرهنگ را می‌سازند، و هر فرهنگ جدیدی باز در ساختار جدید اسیر می‌شود... دیگر آنکه: شما می‌خواهید سه عامل را بررسی کنید ولی مهم این است که وقتی می‌خواهید خروجی در بیاورید باید روی یک عامل بیشتر تکیه کنید. عامل‌های تعاملی اگر به نتیجه نرسد معمولاً یک جا سرگردانند... تکیه‌ی بیش از حد روی فرهنگ در ایران می‌تواند موجب تقلیل فرهنگ هم به یک سری عوامل ذهنی شود که اگر در نهایت آنها را تحلیل کنیم شاید به این نتیجه برسیم که ایرانیان دیگر عوض نمی‌شوند چون فرهنگ این مردم خراب است. ولی اگر برگردیم به قدیم (قبل از صفویه) می‌بینیم که ایرانیان با توجه به شرایط اقلیمی، یک سری نهادها و ساختار درست کردند؛ دو تا متن اصلی هم داشتند: یکی قرآن و دیگری اوستا؛ و بر مبنای آنها شاهان را نصیحت می‌کردند، چون زورشان نمی‌رسید شاه بشوند؛ از همین رو، به نقد رو آوردند. به نظر من، ایرانیان تا قبل از صفویه در ساختن تمدن موفق بودند، پس فرهنگ‌شان هم قابل قبول است، و می‌شود این را ثابت کرد. اما بعدتر، وقتی نهادها و ساختارهای جدید به وجود آمدند و ما نتوانستیم هضم‌شان کنیم یک نوع فرهنگ‌گرایی ذهنی در روشنفکران ایرانی ملاحظه می‌شود، و حتی از آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» به نوعی یک سوءبرداشت می‌شود؛ در این آیه، خداوند به مؤمنان می‌گوید، شما خود را عوض کنید؛ نمی‌گوید، خودتان را عوض کنید جامعه عوض می‌شود. جامعه برای خوب بودن به امنیت و ساختارهای محکم و به تأمین احتیاج دارد. ۶۴۱ نفر مؤمن و مسلمان تا ۱۳ سال در مکه هستند، ولی نمی‌توانند ساختار بسازند و برای همین، از مکه مهاجرت می‌کنند. با حکومت مدینه، عربستان فتح می‌شود. پس مسأله فقط فرهنگ نیست؛ یک نسبتی بین اقلیم و ساختار و نهاد برقرار است؛ اما چنین نسبتی یک مشکل دیگر ایجاد می‌کند؛ ما نمی‌توانیم بگوییم حالا اصل نهاد است یا اصل ساختار است... امیر کبیر «ساختار» را اصل گرفت و به ساختار تکیه کرد شکست خورد؛ شریعتی اندیشه را اصل گرفت و به اندیشه تکیه کرد نتیجه

نگرفت؛ به نظر می‌رسد متدولوژی‌ها می‌خواهند همه‌ی عرصه‌ها و روش‌ها را با هم ترکیب کنند، و نمی‌توانند به یک نقطه، به عنوان نقطه‌ی اصلی دست بگذارند؛ آنهایی هم که به یک نقطه دست می‌گذارند، در انتخاب موفق نیستند. بنابراین، برای ورود به این بحث گسترده شاید باید یک مقدار بیشتر در مورد متدولوژی‌ها بحث انجام گیرد. منظور از متدولوژی‌ها آن چیزی نیست که غربی‌ها گفته‌اند؛ ابن خلدون هم در جامعه‌شناسی قدیم یک نظمی آورد، یا مثلاً حافظ که موفق‌ترین متدولوژیست در چارچوب خودش است؛ به عقیده‌ی او، اگر ایرانیان می‌خواهند به حاکمان پند و اندرز بدهند باید با زبان شعر و بسیار نرم عمل کنند و باید به شکلی پیچیده، حاکمان را ملامت کنند. این ظرافت نزد روشنفکران و ادیبان پیش از صفویه هست ولی بعد از این دیگر از بین رفته است... لذا به نظر من باید یک مقدار بیشتر در مورد متدولوژی بحث شود...

مهندس امیر خرم:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ من ابتدا از بنیاد بازرگان به خاطر طرح چنین موضوعی و برگزاری این جلسات تشکر می‌کنم و به خاطر اینکه جلسه‌ی قبل در خدمت دوستان نبودم، در حسرت‌ام... در مورد الگویی که مطرح شد (الگوهای اسناد بیرونی و اسناد درونی) اگر به هر کدام از این دو الگو بخواهیم استناد بکنیم، به اعتقاد من، ما یک وجه از موضوع را دیده‌ایم و نه تمام موضوع را؛ یک مثال عرض می‌کنم: حمله‌ی اعراب و پس از آن حمله‌ی ترک‌ها و مغول‌ها به ایران - که مجموعه‌ی آنها قرن‌های متمادی را در بر می‌گیرد و آن خشونت‌عریانی که در طول این سنوات بر مردم ایران گذشت - به هر حال یک سری خصوصیات را در ایرانیان نهادینه کرده است، از جمله در خود فرورفتن، و به اصطلاح نوعی عرفان؛ آن وقت آنها این عرفان را در قالب یک دین به نام اسلام شکل دادند. در مرحله‌ی اول که این عرفان اسلامی در ایرانیان خیلی رشد کرد، به علت آن فشارهای بیرونی بود که بر ایرانیان وارد شد؛ اما در مرحله‌ی بعد و وقتی یک مستشرق خارجی بخواهد این عرفان را در ایرانیان بررسی کند، آن را به عنوان یک مؤلفه و ویژگی فرهنگی می‌بیند و نه به عنوان یک واکنش به آن کنشی که قبلاً رخ داده است. می‌خواهم به این نتیجه برسم که این دو الگوی اسناد بیرونی و درونی با هم در تأثیر و تأثر هستند. اثر توأمان عوامل بیرونی و عوامل درونی شاید خیلی بدیهی باشد اما در چارچوب نظریه‌ی شما، آن چیزی که اهمیت پیدا می‌کند این است که ما چه طور می‌توانیم یک رابطه‌ی منطقی میان عوامل بیرونی و عوامل داخلی برقرار بکنیم و آنها را در داخل یک Structure تعریف و بررسی کنیم و جایگاه و اهمیت هر کدام را نشان بدهیم؛ این کار به نظر من کار مهمی است که اگر بتوانیم این کار را انجام دهیم آن وقت می‌توانیم یک خروجی

داشته باشیم؛ یعنی بدانیم که هر یک از عوامل درونی و بیرونی چقدر اثر گذار بوده‌اند و کدام یک از عوامل داخلی زائیده‌ی آن عوامل بیرونی است و بالعکس، و در نهایت خروجی و به اصطلاح تفاهم بین این دو عامل به کجا منجر شده است؛ و از آنجا برسیم به اینکه چرا ما اکنون در اینجایی هستیم که هستیم...

ماجد غروی :

با سلام؛ ملاحظاتی را به نظرم می‌رسد خیلی مختصر مطرح می‌کنم. همان طور که جناب رحمانی هم گفتند، چون تحلیل ما از فرهنگ ایرانی با روش‌شناسی غربی است به طبع مؤلفه‌های ارزشی آن روش‌شناسی را هم داراست؛ بنابراین اگر گاهی به نظر می‌رسد در فرهنگ با یک مقوله‌ی غیر قابل تغییر رو به رو می‌شویم به خاطر همان مؤلفه‌های ارزشی است که در متد ما وجود دارد. مثلاً فرض کنید که ما الان بحث کنیم و به این نتیجه برسیم که ایرانیان موجودات عاطفی هستند؛ اینکه این نتیجه درست است یا نه یک بحث است و اینکه چه بار ارزشی بر این نتیجه‌ی ما، بار می‌شود، بحثی دیگر است که از فرآیند پژوهش حاصل می‌شود. به نظر من، موقعی که می‌خواهیم راجع به فرهنگ بحث کنیم نباید پیشاپیش مؤلفه‌های ارزشی را بر آن تحمیل کنیم، چرا که هم در نتیجه‌ی تحقیق ما تأثیر می‌گذارد و هم در نهایت بر روش‌هایی که برای تغییر آنها برمی‌گزینیم اثر گذار است... یعنی به محض اینکه به این نتیجه می‌رسیم که ایرانیان بر فرض موجودات عاطفی هستند، بنا بر این تحلیل باید اول این موجودات را «عقلانی» کرد و بعد نسبت به بهسازی فرهنگ اقدام کرد. در حالی که ممکن است روش‌های مناسب دیگری هم برای اینکه بتوان فرآیند فرهنگ سازی انسان‌های عاطفی را پی گرفت وجود داشته باشد- روش‌هایی که جامعه غربی این فرآیند را نرفته است؛ به جهت اینکه محتوای فرهنگی آنها محتوای عقلانی بوده و به طبع وقتی با معضل عاطفی بودن در جوامع خودشان برخورد کردند روش‌های عقلانی را برای رفع مشکل برگزیدند. به نظر من، ما باید به این نکته دقت کنیم؛ یعنی احساس نکنیم که چون می‌خواهیم از روش‌های آنها برای تغییر استفاده نماییم باید اول محتوای فرهنگی‌مان را هم شبیه آنها بکنیم تا بتوانیم آن تغییرات را اعمال بکنیم...

محمد جواد مظفر :

... من پیشنهاد می‌کنم که به طور مشخص در این مورد گفت‌وگو کنیم و به نتیجه برسیم که آیا اصلاً می‌توانیم خصوصیات مشخصی را برای یک ملت برشماریم و ملتی را با یک ویژگی‌های مشخص رفتاری و فرهنگی و

روان‌شناختی معرفی بکنیم یا نه؟ و آیا اصلاً این حرف علمی است یا خیر؟ و آیا نسبت دادن برخی ویژگی‌ها به یک ملت درست است یا غلط؟... برخی دوستان به بعضی از ویژگی‌های مردم ایران اشاره کردند، مثلاً آقای دکتر یزدی به رفتار ایرانیان خارج از کشور اشاره فرمودند و این سخن تکراری را که ایرانیان کم کارند، به نوعی نقد نمودند. من شخصاً مایلم در مورد «مسئولیت ناپذیری» ایرانیان سخن بگویم؛ اگر وقت باشد آمادگی دارم که یک جلسه‌ی کامل سرهمی عزیزان را درد بیاورم و نشان بدهم که ایرانیان چقدر مسئولیت ناپذیرند. ممکن است حرف‌های من هم بسیار بی‌اساس باشد و خیلی موارد نقض آن گفته شود... بنابراین معتقد هستم که در مرحله‌ی دوم- بعد از آن مرحله‌ی اول و تأمل در رویکرد و نگاه ذات باورانه- باید این تمام این ویژگی‌ها مشخص شود و بعد در مورد آنها گفت‌وگو کنیم. مرحله‌ی سوم اینکه بررسی کنیم و دریابیم که علل و عوامل ایجاد این ویژگی‌ها چیست؛ علل تاریخی، علل اقتصادی، رفتار حکومت‌ها، نظام طبقاتی، وضعیت و سابقه‌ی ایلیاتی و قبایلی مردم ایران و این سرزمین و... را مورد تأمل و ارزیابی قرار دهیم. خلاصه کنم؛ پیشنهاد من، ادامه‌ی جلسات در سه فصل اصلی است: آیا یک ملت می‌تواند دارای ویژگی‌های فرهنگی و روحیات مشخص باشد؛ دوم اینکه ایرانیان چه ویژگی‌هایی دارند؛ و آخر اینکه منشأ ویژگی‌های مزبور چیست و کجاست؟ آن وقت شاید بشود راه حل‌ها و راه‌های برون رفت‌ها را پیدا کرد.

مهندس امیرسعید موسوی حجازی:

... در این مطلب شکی نیست و که متد مطالعه‌ی علمی در ۳۰۰ سال اخیر در اروپا پیدا شده است... پیدایش متد علمی یک امر جدید است؛ علمی به معنی علم تجربی، علم تحقیق و بررسی؛ و ما باید این متد علمی را در مطالعات مان به کار ببریم. نظام ارزشی را هم محقق به تحقیق می‌دهد؛ نظام ارزشی در متد نیست. ضمن اینکه هیچ تحقیقی نیست که نظام ارزشی بیافریند... نظام‌هایی که بر ایدئولوژی‌ها مبتنی‌اند، دیگر تحقیق علمی نمی‌کنند؛ یک تفکر را از ابتدا پذیرفته‌اند... مطلب دیگر اینکه فرهنگ یک چیز ژنتیکی نیست؛ فرهنگ ما هیچ ارتباطی نه با کوروش دارد نه به داریوش... ضمن اینکه به نظر من بهتر است که تحولات و فرهنگ یک صد سال اخیر را مطالعه کنیم...

بعضی از دوستان گفتند که می‌خواهند فرهنگ موجود را تغییر بدهند و اصلاح کنند. به عقیده‌ی من، فرهنگ از آن مقوله‌هایی نیست که بشود برای تغییر آن برنامه‌ریزی کرد؛ البته فرهنگ در جریان عمل تغییر می‌کند؛ همین مطالعات ما وقتی منعکس شود عامل تغییر می‌شود اما تغییر براساس نیازی که ما تصور می‌کنیم نیست.

مغول آمده تغییر داده است؛ زرتشت آمده و تغییر داده است؛ اما نمی‌خواستند تغییر دهند، نمی‌دانستند که اگر بیایند این تغییرات به وجود می‌آید. تغییر در جامعه در اثر ورود عوامل داخلی یا وسایل خارجی و جنگ‌ها و صلح‌ها و کودتاها و مبارزات و... به وجود می‌آید... این گونه نیست که ما به طور برنامه‌ریزی شده بتوانیم فرهنگ را تغییر بدهیم؛ نفس مطالعه، فرهنگ را تغییر نمی‌دهد؛ خاصیت بشر پویایی و روشن‌فکری و عمل فرهنگی است و همین‌ها تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و زندگی‌ها را در تغییر پیاپی نگاه می‌دارد. انسان‌های کنجکاو، انسان‌های مسئول خود به خود موجب تغییر می‌شوند؛ تغییرات در ذات کوشش و فعالیت و روشنفکری و شناخت است. بنابراین من عقیده‌ام این است که تمام اطلاعات و تمام روش‌ها به عنوان داده‌ها، گردآوری و ارایه شود و مورد بهره‌برداری و مطالعه و تأمل قرار گیرد.

دکتر محمدحسین بنی‌اسدی :

من با اکثر مطالبی که آقای مهندس حجازی مطرح کردند موافق هستم؛ فقط در مورد قسمت آخر صحبت‌های ایشان - که مهم هم است - نظر دیگری دارم. آقای مهندس حجازی عنوان می‌کنند که ما سعی کنیم که بشناسیم، و از نظر ایشان حاصل شناخت، خود به خود - ان شاء الله - به تغییرات فرهنگی منتهی می‌شود، ولی خودمان بر این تغییرات فرهنگی کنترلی نخواهیم داشت؛ ممکن است آثاری داشته باشیم و آثارش را هم ندانیم چیست، ولی امیدوار باشیم که آثار خوبی خواهد داشت. اما من نظر متفاوتی دارم؛ امروز در مورد مدیریت تغییر و کنترل تغییر، و مدیریت تحول کار شده و در همین خصوص، متدها و متدولوژی‌هایی مطرح است. متدهایی که آقای دکتر فراستخواه مطرح کرده‌اند عمدتاً مربوط می‌شود به شناخت، یعنی شناخت فرهنگ موجود و اینکه چه عوامل و عللی چنین وضعیتی را ایجاد کرده است؛ ولی در مورد متدولوژی‌هایی که مربوط می‌شود به چگونگی تغییر وضعیت موجود کمتر صحبت کردند. این در حالی است که همه‌ی ما که به اینجا آمده‌ایم با یک نظام ارزشی در جلسه حاضر شده‌ایم و معتقد هستیم که وضعیت فرهنگی موجود باید تغییر کند. اینجا دو تا سؤال مطرح می‌شود؛ اولاً اینکه چه تحولی باید صورت گیرد؟ یعنی باید چه بشود که الان نیست؛ این را باید تعریف کنیم. دوم اینکه باید بگوییم فرهنگ موجود چگونه باید متحول شود. امروز در یک جامعه‌ی اطلاعاتی و جهانی زندگی می‌کنیم که ماهواره و اینترنت می‌توانند فرهنگ را تغییر دهند؛ رادیو و تلویزیون و رسانه‌ها از ابزارهای مهم تغییر فرهنگ محسوب می‌شوند؛ فرهنگ را با آنها طراحی و منتقل می‌کنند. شما به شبکه‌های ماهواره‌ای نگاه کنید؛ برنامه‌هایی که به اروپا و آمریکا برای کشورهای عربی دارند صد درصد با فرهنگ گذشته‌ی این

کشورها مغایر است؛ چنان حمله کرده و آن را تخریب نموده یا تغییر داده‌اند که قابل انکار نیست. برای من بدیهی است که این برنامه‌ها را هیچ کس در آمریکا و اروپا نمی‌بیند، ولی این شبکه‌های ماهواره‌ای بر منطقه‌ی خاورمیانه و عرب نشین زوم کرده‌اند و ۲۴ ساعته هم این برنامه‌ها در حال پخش است. آنها برای تغییر، یک طرح و Design دارند که ممکن است ما ندانیم. بنابراین ما امروز در شرایطی زندگی می‌کنیم که می‌شود هم برنامه‌ریزی کرد و هم تغییر داد. البته بدانیم که آنها (غربی‌ها) دارند این کار را انجام می‌دهند، لذا ما هم باید به متدولوژی مجهز شویم که نه تنها فرهنگ موجود و عوامل ایجاد آن را بشناسد، بلکه فراتر از آن باید به سراغ متد و عوامل تغییر هم برویم. سؤال مطرح این است که ما چگونه می‌توانیم این زنجیر واقعی را بشکنیم و فرهنگ قابل نقد را تغییر دهیم. این کار، مستلزم این است که ابتدا ما تعریف کنیم که چه فرهنگی درست و قابل قبول است. دوم اینکه چگونه می‌توان اجزای آن ساختار فرهنگی را در جهتی که مثبت است تغییر داد، و البته این کار بسیار سختی است، چرا که فرهنگ به عنوان یک سازه و یک Structure عمل می‌کند که اجزایش همدیگر را تحکیم و تقویت و بازتولید می‌کنند. بنابراین شناخت عناصر تشکیل دهنده و تقویت کننده‌ی فرهنگ و کشف رابطه‌ی بین عوامل مزبور، و نیز چگونگی تغییر آنها، بسیار مهم است.

دکتر مسعود پدram:

به نام خدا؛ خیلی از آقای دکتر فراستخواه ممنونم؛ مجموعه‌ی خوبی را ارائه دادند که البته کار مشکلی است. بحث در مورد فرهنگ و رویکرد فرهنگی - که رشته‌ی جوانی است و دو سه دهه است که بحث آن مطرح شده است - خیلی مهم و با ارزش است. فرهنگ را می‌شود از نظر جامعه‌شناسی یا اقتصاد سیاسی و... مورد بررسی قرار داد اما پرداختن به بحث فرهنگ به مثابه‌ی فرهنگ و با رویکرد فرهنگی، بحث مشکلی است... در ابتدا یک پرسش داشتم؛ اینکه آیا در این جلسات، همه‌ی ما درگیر پژوهش می‌شویم یا قرار است پژوهش صورت گیرد و ما در مورد آن بحث کنیم؟ این را لطفاً همین الان پاسخ دهید.

دکتر فراستخواه:

همان‌طور که در جلسه‌ی گذشته هم مطرح شد، قرار نیست که در اینجا نتیجه‌ی یک پژوهش گزارش شود. در واقع اینجا همه درگیر بحث هستند و روش تحقیق، بحث گروهی است. البته در ابتدا بخشی از مطالعات اولیه که توسط یک نفر انجام شده است برای آماده کردن میدان بحث مطرح می‌شود. این طرح بحث اولیه در همین حد

ارایه می‌گردد، و همه‌ی دوستان باید به نحوی یا تجربه‌های زیسته‌ی خود را مبنا قرار دهند یا مطالعات‌شان را و به عنوان یک خبره- در درجات مختلف- درگیر بحث شوند.

دکتر پدram:

ممنون؛ از این جهت من فکر می‌کنم که بهتر است موضوع بحث و آن نکته‌ای که قرار است مورد بحث قرار گیرد، مقداری محدود شود؛ چون جمع که زیاد می‌شود، خواه ناخواه تمایلات برای طرح بحث و اتخاذ موضع هم فراگیرتر می‌شود، و به نظر می‌آید که اگر بخواهیم- به قول آقای رحمانی- به یک «خروجی» دست پیدا بکنیم موضوع باید یک مقدار خردتر و ریزتر شود، مثلاً فرض بفرمایید- با توجه به جمعی که در اینجا حضور دارند و علایقی که از جمع می‌شناسیم- بحث «تک روی» و تک روی ایرانیان می‌تواند به عنوان یک موضوع خاص مورد بحث و بررسی قرار گیرد. فرهنگ مردم ایران مطالب و محورهای عدیده‌ای را در بر می‌گیرد و به نظر می‌رسد که پیشبرد بحث‌ها را مشکل مواجه می‌سازد. عرض آخرم هم این است که خوب است رویکردهای اخیر در مورد فرهنگ هم بحث شود مثلاً بحث‌های فوکو یا برگر یا مکتب فرانکفورت مورد توجه و اشاره قرار گیرد.

مهندس محمد توسلی:

من فقط به دو نکته اشاره می‌کنم. به هر حال یکی از خصوصیات فرهنگی ما همین است که فرهنگ زور و زود در ذهنیت و رفتار ما، حضور دارد؛ یعنی فکر می‌کنیم که یک مسأله با اهمیت را باید در یک یا دو جلسه به نتیجه رساند که خروجی هم داشته باشد و مشخص شود. آقای دکتر فراستخواه در جلسه‌ی گذشته طرح مسأله کردند و ابعاد مسأله را توضیح دادند؛ امروز هم قرار بود که چارچوب نظری و مدل‌های تحقیق را مطرح بکنند- که انجام شد- تا یک زبان مشترک برای ادامه بحث فراهم آید. ولی انتظار بعضی از دوستان این است که مصادیق خروجی‌ها هم در این جلسه مشخص شود. من فکر می‌کنم کار در مورد چنین مقوله‌ی سنگینی نیاز به صبر و حوصله و کار بیشتر دارد. گمان می‌کنم که در جلسات آینده قاعدتاً موارد خاصی مطرح خواهد شد.

در رابطه با این دو روش اسناد درونی و بیرونی هم عرض کنم که- همان طور که برخی از دوستان گفتند- ما باید از هر دو روش استفاده کنیم و از نقاط قوت هر دو روش بهره بگیریم.

همان طور هم که آقای دکتر تکمیل‌همایون گفتند، مرحوم مهندس بازرگان با وجود اینکه خودشان باور داشتند که باید از تجربیات مستشرقین استفاده بشود- و خودشان هم استفاده می‌کردند و در منابع‌شان هم وجود

دارد- اما در جمع‌بندی‌شان به دو نکته اشاره می‌کردند: یکی، واژه «بیگانه پرستی» است؛ در نوشته‌های ایشان کاملاً برجسته است که مطالبی که مستشرقین و خارجیان در مورد ما می‌گویند در ذهنیت ما بیشتر جا می‌افتد و به سخنان و نظرات آنها بهای بیشتری می‌دهیم. ایشان هشدار می‌داد که تحت تأثیر این جاذبه قرار نگیریم؛ در مقابلش هم گاهی استاد می‌کنند به این حدیث شریف که: «دائک فیک و دوائک منک». ما باید به قدر لازم «درونی» عمل کنیم؛ برخی دوستان هم گفتند که منابع داخلی گسترده است و پژوهش‌های تاریخی فراوانی در داخل انجام گرفته است که باید مورد توجه قرار گیرد و می‌توانیم به نتایج آنها استناد بکنیم.

دکتر فراستخواه:

خیلی متشکرم؛ واقعاً استفاده کردیم؛ بحث‌های بسیار خوبی صورت گرفت؛ هر چند که طبیعی است در یکی دو جلسه‌ی اول آن فضای ذهنی مشترک ایجاد نشود... دغدغه‌های بسیار خوبی هم در این جلسه مطرح شد، و من به نوبه‌ی خودم از بحث‌های مطرح شده خیلی استفاده کردم... ما امروز تا حدودی یاد گرفتیم که روش‌ها نباید به اسناد درونی صرف یا فقط اسناد بیرونی، محدود شود، بلکه بهتر است رویکردی تلفیقی اتخاذ گردد، و تلاش کنیم نگاهی جامع از برون و درون، و از زمینه، محیط و نهادها، به فرهنگ بیاندازیم. جلسه‌ی بعد، ان‌شاءالله از یکی از مدخل‌های یازده گانه- که مدخل تاریخ است- شروع خواهیم کرد و دنبال شواهدی خواهیم گشت که به لحاظ تاریخی قابل اعتماد هستند و می‌توان از طریق آن شواهد تاریخی علل رفتارهای فرهنگی ایرانیان را بیشتر توضیح داد... فکر می‌کنم که بهتر است- همان طور که جناب توسلی فرمودند- عجله نکنیم؛ من خودم هیچ شتابی ندارم و تا زمانی که چند نفر از دوستان علاقه‌مند باشند من- به امید حق- علاقه خواهم داشت که در این جلسات فعالانه حاضر شوم؛ و امیدوارم که به تدریج آن فضای معنایی مشترک و گفت‌وگوی جمعی و بین‌الذهانی، تحقق و توسعه پیدا کند و بتوانیم بیشتر با هم گفت‌وگو کنیم، نیز تمرکز و فوکوس بحث هم بیشتر شود و جلسات از حالت انتزاعی و نظری خارج شود و بر شواهد عینی و نمونه‌ها و حوادث متمرکز گردد. در پایان، آرزو می‌کنم که دوستان با مطالعه و تأمل بیشتر در جلسه‌ها شرکت کنند؛ این جلسات نه جلسه‌ی سخنرانی است، و نه کلاس و تدریس؛ یک گونه از کاوش با روش هم‌اندیشی است برای اکتشاف مشترک، و امیدوارم که همه‌ی ما بتوانیم بهره‌ی لازم را از این جلسات ببریم.